



# مهمان خاکی

• محمدرضا رشیدی  
• تصویرگر: ثنا حبیبی‌راد

هوا داشت کم‌کم سرد می‌شد. موش کور کنار لانه‌اش ایستاده بود. امشب مهمان داشت. کرم خاکی به همراه خانواده‌اش مهمان موش کور بودند. البته هنوز نیامده بودند. موش کور کمی نگران شده بود. با خودش گفت: «دوستم خیلی دیر کرده! امیدوارم حالشان خوب باشد!»

لانه‌ی موش کور دو در داشت؛ یکی رو به آسمان و دیگری زیر خاک. موش کور نمی‌دانست خانواده‌ی کرم خاکی از کدام طرف می‌آیند. بیرون لانه منتظر آن‌ها بود. در زیر خاک را هم باز گذاشته بود.

هوا تاریک شد. ولی خبری از مهمان‌ها نشد! موش کور به لانه رفت تا کمی گرم شود. کرم خاکی و خانواده‌اش را توی لانه دید. آن‌ها از در زیر خاک وارد شده بودند، اما از خستگی خوابشان برده بود. موش کور از دیدن آن‌ها خیلی خوش حال شد. برگ درختی را که هر شب روی خودش می‌کشید روی بچه‌ی کرم خاکی انداخت.

لانه‌ی موش کور کوچک بود. او آن شب را بیرون از لانه خوابید. صبح که بیدار شد، برگ درخت را روی خودش دید. با سرعت به لانه رفت تا مهمان‌هایش را ببیند، اما آن‌ها رفته بودند و برای او یک هسته‌ی سیب گذاشته بودند.

سال‌ها بعد، درخت سیب بزرگی کنار لانه‌ی موش کور رشد کرده بود. هوا داشت کم‌کم سرد می‌شد. موش کور زیر سایه‌ی درخت سیب ایستاده بود. او باز هم مهمان داشت.

به نظر تو این بار در مهمانی موش کور چه اتفاقی می‌افتد؟ به کمک بزرگ‌ترها قصه‌ات را بنویس و به «مرکز بررسی آثار» بفرست.

